



آئینه دار رابطه

گفت و گو با نصرت رحمانی

..... گرد آورنده آرش رحمانی



علاج الهم والقلق



موسسة انتشارات نگاه

ISBN 978-964-351-925-4



9 789643 519254

۷۰۰۰۰ تومان

۲۱



کتابخانه تخصصی ادبیات

آئینه دار رابطه

گفت و گو با نصرت رحمانی

به کوشش:

آرش رحمانی



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

رحمانی، آرش، ۱۳۳۹ - ، مصاحبه‌گر.
 آئینه‌دار رابطه: گفت‌وگو با نصرت رحمانی / به کوشش آرش رحمانی.
 تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۹۳.
 ۴۰۰ ص.

ISBN: 978-964-351-925-4

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 ۱. رحمانی، نصرت، ۱۳۰۶-۱۳۷۹. - مصاحبه‌ها. ۲. شعر فارسی - تاریخ و نقد.
 ۳. شاعران ایرانی - قرن ۱۴ - مصاحبه‌ها.
 ۱۳۹۳ ۷/۸۳ ح/ PIRA-۰۵۸/۱/۶۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۴۳۶۱۳۶

آئینه‌دار رابطه

گفت‌وگو با نصرت رحمانی

به کوشش: آرش رحمانی

چاپ اول: ۱۳۹۳، لیتوگرافی: اطلس چاپ

چاپ: احمدی، صحافی: مینو، شمارگان: ۷۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۱-۹۲۵-۴

حق چاپ محفوظ است.

* * *

مؤسسه انتشارات نگاه

«تاسیس ۱۳۵۲»

دفتر مرکزی: خ انقلاب، خ شهدای زاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه، پ. ۶۳، طبقه ۵

تلفن: ۱۲-۱۱۱۶۹۷۵۷۱، ۸-۳۷۷۰۶۶۴۸، ۰۶۶۴۶۶۹۴۰، تلفکس: ۰۶۶۹۷۵۷۰۷

www.entesharatnegah.com info@entesharatnegah.com

Email: negahpublisher@yahoo.com

فهرست

- گفت‌وگو، بهانه‌ای نه بیش..... ۵
- اگر عشق بمیرد، دنیا هم مرده است..... ۷
- تنها شاعر می‌بیند..... ۱۱
- شعرا و نویسندگان..... ۲۱
- عشق، کلید مفقود گنج‌های خوشبختی..... ۳۱
- رنگ ملی، دید جهانی و تکنیک علمی..... ۴۹
- من میراث‌دار هدایت بودم نه نیما!..... ۷۳
- نصف بیشتر شعر..... ۹۳
- هیچ‌وقت نفهمیدم که برای چی می‌نویسم!..... ۱۰۵
- من برای در خود زیستن آمدم..... ۱۲۷
- دیگران در من زیستند!..... ۱۲۷
- شعر و نفت..... ۱۴۹
- کسی از میان مردم هستم..... ۱۶۷
- از نقطه تا خط..... ۱۸۱
- جایزه شعر..... ۱۸۷

۱۹۵ حاشیه و متن.
۲۰۵ چه زیباست که به خاطر آیندگان بمیریم...!
۲۱۳ درازنای سه شب پرگو.
۲۴۷ حافظ معتقد بود من نیستم.
۲۸۷ مردم میزان نیک و بدند.
۳۸۱ من شعر نمی‌سازم، می‌سرایم.
۳۸۱ من اسیرم، نه شعر.
۳۹۵ نمایه

گفت‌وگو، بهانه‌ای نه بیش...

... چند دهه گفت‌وگو به نوعی تاریخی شخصی است در تقابل با تاریخی که ساخته‌اند و غارتگر است، می‌روید و دفن می‌کند و گفت‌وگو را بر نمی‌تابد. گفت‌وگو تنها پرسش و پاسخ نیست. ضلع سوم‌اش خواننده‌ایست که ارتفاع‌اش را می‌سازد و دری به لحظه بعد می‌گشاید. این مکالمه دیروز و امروز کهنه و نو، دروغ و راست، گوی سرگردانی است که آرام و آرامش ندارد اما آرامشی را در تو می‌گستراند تا پرتویی بر آن همه افکندی. گاه شاعر در برابر پرسشگری است که سؤال چندان مهمی مطرح نمی‌کند. گاه در برابر نویسنده‌ایست که در خلوت خویش نظاره‌گر ریزش و نیستی است، گاه در برابر منتقدی چالشگر و اینان همه برابرنند در برابر نابرابری. اما آنچه مهم است جاری شدن در جریانی است که به شوخ یا جد زندگی را ساخته‌اند. در این صفحات تنها دو نفر در برابر یکدیگر نیستند، میزگردی است که پرسش و پاسخ بهانه‌ای بیش نیست. عبور شاعر از چند دهه، عبور از خود است و چالش گذشته با اکنون و هر پاسخ پرسشی است در دایره بی‌پایان کلام.

اگر عشق بمیرد، دنیا هم مرده است^۱

«نصرت رحمانی» شاعری که هر لحظه از زندگی اش را شاعرانه زیسته است حرف دیگری دارد. او که گذشته‌ای بیقرار، ماجرای، غمبار و عصیانگرانه و سراسر شوریدگی داشته است، درباره‌ی سال گذشته می‌گوید: — من مرد گذشته نیستم و می‌دانم، می‌دانم، کسی که گذشته‌ای نداشته، آینده‌ای نیز ندارد.

با این همه من مرد گذشته نیستم و نمی‌خواهم باشم. به گذشته فکر کردن، به انبوه اندوه اندیشیدن و خاطره‌ی دردناکش را در ذهن تجدید کردن است. در چنین قرن سیاهی اگر بخواهی مرد گذشته‌ها باشی، آن هم یک تته و همچنان زانوی غم در بغل، آینده‌ی خود را تباه کرده‌ای. تکرار افکار ناخوشایند در مذهب من گناه است.

درباره‌ی گذشته‌ای دردناک اندیشیدن و هیچ قدرتی برای التیام زخم‌هایش نداشتن، جز در پیله‌ی تنهایی خزیدن چه ثمره‌ای دارد. دوست دارم که پل هر خاطره‌ای را پشت سر خودم ویران سازم، و به آن همه رذالت بشری، گرسنگی و جنگ نیندیشم. با من از آینده بگوید.

از او می‌پرسم:

— نصرت، در آستانهٔ سال نو زندگی را چگونه می‌یابی؟

جوابم را به شعر می‌دهد و می‌گوید:

— زندگی

زندگی بازی است.

ما خود صحنه می‌سازیم تا بازیگر صحنه‌های خویشتن باشیم.

من بازیگر بازیچه‌های دیگران بودم، گرچه می‌دانستم این افسانه را،

از پیش زندگی بازی است.

با این همه آیا می‌شود گمان برد که روزنهٔ امیدی باشد؟

طنین بانگ جرس، می‌کشاندت به سراب سراب‌ها همه در انحصار

خورشیدند شکست‌ها همه در نقطهٔ سرآغاز است و اختیار دگر اعتبار

اجبار است.

و شاعر بعد می‌افزاید:

— ولی شاید بازگشتن شوهری از میدان نبرد، برق لبخند آرام کودکی

شیرمست و خواب در آغوش مادر، شاید، شاید روزنهٔ امیدی باشد در

تاریکی جهان پر از تنفر انسان‌ها... اما آیا باز هم به «هیتلر»ها نیاز ندارد؟

شما در دیدگان کودکان خود بنگرید، شاید شما هم چندان آنچه را که

گذشته است دیگر در خاطره تکرار نکنید.

به نصرت می‌گویم:

— گفتمی که به گذشته نمی‌اندیشی و بد و خوب را به هیچ می‌انگاری،

اما می‌دانی که در زندگی آنچه شد، شد و دیگر زدودنی نیست. تو در

کارنامهٔ زندگی خود چه می‌بینی؟

— من زندگی را هر لحظه تجربه کردم. آنچنان که باید گذرانند،

گذراندم. در بدر، بی‌هدف و لبالب از دلهره. فکر می‌کنم کارنامهٔ زندگی من

به آئینه شکسته و پرت‌ترک می‌ماند که هر لحظه بیشتر از پیش شکاف و ترک‌های آن عمیق‌تر می‌شود!

در کارنامهٔ زندگی من چه نوشته‌اند؟ شکست ضرب در شکست!

حریق هیچی و پوچی

حریق بی‌هدفی تشنهٔ سرابم کرد.

حریق باد مرا سوخت،

سوخت، آیم کرد.

آنچه می‌دانم اینست که من با چشم بسته از زیباترین و روشن‌ترین راه‌ها نگذشتم. چرا که ترجیح دادم با چشم باز از کوره راه‌های ظلمت بگذرم و آنچه مهم بود نفس گذاشتن بود، حرکت بود.

— با لحظهٔ تحویل سال چگونه روبرو خواهی شد؟

— همان‌گونه که پدرم روبرو شد و پسرم روبرو خواهد شد. من به آن اندازه با سنت موافقم که از آن زنجیر نسازند و به دست و پای آدم‌ها نبندند. اما این که چه احساسی دارم. احساس یک گام نزدیک‌تر شدن با مرگ، احساس یک سال بی‌هدف راه سپردن، یک سال بیهوده زنده ماندن. و اگر می‌خواهی بررسی که بهار چه اثری در من می‌گذارد. فکر می‌کنم این اولین نوپهاری نیست که باید با آن روبرو شوم. هر وقت در برابر «باید»ها قرار گرفته‌ام خودبه‌خود راهی پیدا شده است.

— نصرت، آیا در آستانهٔ سال جدید هیچ نقشه‌ای برای زندگی

آیندهات نداری؟

— نه، نه، هیچ نقشه‌ای ندارم. خیلی باید ناآگاه بود که برای زیستن نقشه کشید. باید انعطاف داشت و مترصد که چه پیش خواهد آمد. من مرد زندگی قالبی و از پیش ساخته نیستم. مگر نطفهٔ ما با نقشهٔ قبلی بسته شده؟ و مگر ما به اختیار خود پا به این خراب‌آباد را گذاشته‌ایم. نقشه

کشیدن به منزله زندانی کردن به دست خود است، یا آزادی را قربانی قراردادهای بی اعتبار اجتماع کردن.

— نصرت، عشق را چگونه می‌یابی. به نظر تو که تمام زندگی‌ات سرشار از عشق بوده است عشق چیست؟

— عشق در هر سنی رنگ و شکل دیگری به خود می‌گیرد. بی‌عشق زیستن، بی‌دلیل زیستن است. شاید به مفهوم آن قصه‌های قدیمی دیگر عشقی باقی نمانده باشد، اما اگر با روح زمانه آشنا باشیم خود را در محاصره عشق خواهیم دید. سالها پیش در شعری گفتم:
شاید که عشق، هدیهٔ ابلیس است اندوه اگر سزای وفا باشد شادی اگر شکوفهٔ نومیدیست شاید که مرگ هستی ما باشد.

عشق همان چیزیست که دانستنش ضروریست ولی تعریفش از محالات است. فکر می‌کنم این قلب ما است که چون زمین لحظه به لحظه سردتر می‌شود. این ما هستیم که می‌میریم نه عشق اگر عشق بمیرد، دنیا هم مرده است.

تنها شاعر می بیند

تعریف شما از شعر چیست؟

— درباره شعر تعاریف بسیار وجود دارد از جمله:

شعر را زمانی تعالی یافته کلام پنداشتند، این تعالی در شیوه و شگردی نمایان می شود که در نحوه ساخت و پرداخت صوری و فرم شعر به کار می رود، در این میان اوزان، بحور تساوی هجاها، و هم آهنگی و بالاخره بازی با واژگان از زمره تدابیری است که شعر را از نثر متمایز می کند و بدایع برد مسحورکننده و جادویی به آن می بخشد.

شاید چنین تعریفی برای شعر گذشته بسنده باشد اما دیری نمی گذرد که این ضوابط درهم می ریزد بی آنکه شکل شعر دستخوش تغییر می گردد و شعر تعریف و معیارهای دیگری می پذیرد که چنین است «شعر کلامی است موزون، مقفی، متساوی از لحاظ مصراعها و ابیات مختصر و لطیف و خیال انگیز.»

پس از تحولی که مشروطیت به دنبال آورد و وارد پهنه ادبیات کرد دو شرط مقفی بودن و متساوی بودن هم دچار دگرگونی و لغزش شد. برخلاف ظاهر هرچه از شروط این تعاریف کمتر شد شعر گسترش بیشتر

یافت در نتیجه با همت نیما از جدول معیارهای پیش ساخته نجات یافت می‌توان گفت هر آنچه باعث آمد تا تعاریف درهم پذیرد و متغیر گردند حرکت و پویایی و گسترش شعر در جامعه بود! به همین جهت دیگر تعریفی را که جامعه پاسدار آن بود چون خود چندان تغییری نکرد معیاری هم بجا ماند.

رابطه بین هنر شعر و جامعه چنان ساده و صریح و طبیعی است که هر کس به خوبی قادرند به کنه آن پی برند.

فرض از این اشارت نشان دادن پویایی و حرکت شعر در هر مقطع زمانی در بطن جامعه می‌باشد و آگاهی بیشتر شاعران جوان که همبستگی خود را با حرکت جامعه حفظ می‌کنند با استعداد و تیزبینی که در آنها به ودیعه نهفته است هرچه بیشتر ابعاد مختلف جامعه از قبیل دین و فرهنگ و تمدن و اقتصاد آن را شناسند کمتر وام‌دار جامعه خواهند بود. شعر کهن ما در طول پرفراز و نشیب تاریخ همواره ستاره‌های درخشانی به آسمان ادبیات عرضه کرده است تا جایی که شناخت ما امروز حتی از مسایل فلسفی و تاریخی درمی‌گذرد چون نیما ستاره‌ای درخشان که یک‌باره تمام معیارهای پیش ساخته متفکرین کهن را با آگاهی‌هایی که داشت درهم ریخت و شاگردان دست اول او آن کاخ کهن در حال فرو پاشیدن را که نیما ویران کرد و خود سنگ زیر بنایش را گذاشت شاگردانش به تعمیر و تکامل آن پرداختند که ما امروز دارای شعری جهانی شده‌ایم و این کار هم دلیلش یکی دور ریختن معیارهایی بود که از قرون پیش اذهان عموم به آن عادت کرده بود دیگر ناآگاهی از هنر و شعر جهانی بود.

اما... نظر مرا اگر درباره شعر و نثر بخواهید خیلی ساده است کار نثر گسترش دادن و باز کردن گره‌های کلافی کور است، هر هنرمندی هم

برای چنین شیوهٔ تکنیکی دارد، اما شعر برخلاف کارش کوتاه کردن جملات بلند شاعرانه است که با هنرمندی و کرشمه با چند کلام بتواند چندین صفحه را نشان دهد. فراموش نشود ما تاکنون تعریفی از شعر نکرده‌ایم آن هم شعر معجزه‌گر امروز!

البته تا پیش از آگاهی از ادبیات جهان کلاس‌های خودمان را داشتیم مثل بازگشت ادبی سبک هندی، و الخ...

پس از به وجود آمدن مشروطیت، خاصه تحولی که در شعر به وجود آمد یک نگاه سرسری به ما می‌نمایاند که کم و بیش در تمام کلاس اروپایی بخت‌آزمایی شده، مثلاً اگر دادائیس‌ها چنان هرج و مرجی به وجود آوردند «هوشنگ ایرانی» هم «جیغ بنفش» کشید، در سمبولیک و سوررئالیسم این دو مکتب بزرگ آثار بسیار باشکوه و جالبی به وجود آمد، نه تنها آثار اروپا که شکل سیاه‌مشقی را آن روزها داشت بلکه دیگر در سالهای ۵۰ به بعد آثاری به وجود آوردیم که دیگر برای کلاس‌بندی به درد گرت‌برداری شعر جهانی می‌خورد.

منتهی زبان پارسی چندان فراگیر نبود برای نمونه «بکت» نویسنده معروف ایرلندی آثارش را به فرانسه می‌نوشت سپس به زبان انگلیسی ترجمه می‌کرد. این تنها به خاطر وسعت و برد ادبی زبان فرانسه بود در هر صورت شاعران ما با گستاخی پیش تاختند و بسیاری از آنها بدعت هم از خود بجا گذاشتند که به قول «نیما» آنکه غربالی در دست دارد از عقب می‌آید.

من به این اسمها از قبیل موج دوم یا شعر حجم که خود حقیر را یکی از سرحلقگان آن می‌شناختند یا شعر خام شعر ناب هیچ ارزشی قایل نیستم اطوار و ادای دیگران بر جلب توجه درآوردن است حال اگر آثار داریم که در کارهای شناخته‌جهانی قرار می‌گیرد آن دگر سخنی است.

شعر به دنبال چیست؟

جمع سؤال به این مانده است که من از شما بپرسم هدف بتهوون از ساختن این سمفونی‌ها چه می‌تواند باشد، اصولاً در این جهان پرآشوب موسیقی چه ارزشی دارد، هدفش چیست اصولاً فلان ویولونیست با ویولون‌اش چه کاری می‌تواند یا خیال دارد بکند.

هنر حال غرض چه شعر باشد چه هنرهای دیگر برای ابراز احساسات نکته‌های پنهانی ضمیر هنرمند و انتقالش به دیگران است، چه بسا اولین کلمه‌ای که بشر ادا کرده به شکل صوت بوده است، تا این‌که بتواند با هم‌نوع خود ارتباط پیدا کند، همین اصوات خام در طول تمام زندگی بشر تکامل پیدا کرد از روی خطوطی که در غارهای جنوب فرانسه پیدا شد با کشیدن شکل حیوان کم‌کم اشکال به علامت بدل شد بالاخره در ضمیر شاعر به خط بدل شد.

شاعر کیست، او تنها موجودی پراحساس است که تیزتر می‌بیند و آنچه مثل باد صبح که ما چیزی طبیعی فکر می‌کنیم او را به تفکر می‌اندازد تا جایی که گاه برای اسبش گاه برای عقابی که در آسمان در پرواز است گاه برای کسی که دوست می‌دارد کاملاً ناآگاهانه می‌سراید!

گاه چنان احساسات خود را صاف و برهنه می‌تواند ارایه دهد که شنونده می‌پندارد با جادوگری روبروست که از تمام رازهای درونی او آگاه است.

در تاریخ می‌خواندم که ایرانی‌ها برای اولین بار از ضربات هولناک دهل و سنج یعنی موسیقی در جنگ استفاده می‌کردند.

شعر هم که جزو مسایل اولیه جنگ بوده است برای رجزخوانی و خوف انداختن در دل حریف.

پس می‌بینیم این احساسات لطیف با چه نرمشی می‌تواند رنگ عوض کند چون عصای موسی که ازدها می‌شد.

شعر گاه لبخند نیست بر لب کودکی گاه خنجر نیست در پهلوی دریده
سهراب، گاه هم که به اوج می رسد همان کلماتی مسحورکننده است که از
دهان رهبری شجاع بیرون می ریزد و جهانی را به غوغا درمی آورد!
در کدامیک از شاعران شعر نو می توانیم جای پای شعر کهن را پیدا کنیم؟
سؤال بسیار جالبی است.

البته بگذریم از پاره‌ای جوجه شاعران که غوره نشده می خواهند مویز
بشوند، این گروه به بچه‌های قورباغه خیلی شبیه‌اند که به همه چیز شباهت
دارد جز قورباغه و مثل ماهی در ته مانده آب برکه‌ها شنا می‌کنند و جولان
می‌دهند، بالاخره دیر یا زود آفتاب آن ته مانده آب را خشک خواهد و
بچه قورباغه هم باید از دمش خداحافظی کند و با پا و دست خود را به
کنار مرداب یا برکه‌ای برساند تا بتواند از آب و از خشکی بهره‌مند شود.
بی‌شک شاعران خوب ما از هر پیر استادی به کار کلاسیک واردتر
هستند، حتماً سالهای نوجوانی را لابلای متون کهن گذرانده‌اند و گرنه
جزو محالات است اصولاً بفهمند اوزان عروضی چیست تا آن را هر کجا
خواستند بشکنند غرض از دوره آموزش خواندن سعدی و حافظ لاقط
از بر و بیا داشتن زیباکاری‌های فردوسی در حماسه یا شیرین‌کاری‌های
نظامی در شیرین و فرهاد، از همه اینها گذشته اصولاً مگر می‌شود شاعر
بود آنگاه از مولانا جلال‌الدین بی‌خبر بود همین نیمای خودمان «نظامی»
بالش سرش بود، قصاید بسیار بلند قطعه و غزل بسیار دارد که به دوران
نوجوانی او مربوط است با آگاهی کامل از کار کلاسیک پا به میدان گذارد
و پدر شعر معاصر شد یا چند شاعر دست پرورد که نمی‌توان گفت
هم‌دوره او من از تمامشان کارهای چهارپاره و غزل بسیار دیده‌ام.
این مخصوص به این آب و خاک هم تنها نیست هر کجای دنیا بخواهی پا
در ادبیات آن بگذاری باید آثار کهن آن کشور را خوب بشناسی.

در کارهای همین چند شاعرهٔ پرارزش که داریم نه این که پیداست شهر کهن را خوانده‌اند بلکه کاملاً نثر گذشته را هم مطالعه کرده‌اند.

البته کم‌وبیش این چرب‌دستی معلوم است از کجا آب می‌خورد، اما ذهنشان دیگر ذهن امروز نیست گه گاه ممکن است برخی از سر تفنن یا شوخی قصیده‌ای لامیه برای دست انداختن رفقایشان بسرایند ولی در کارهای پرارزش البته از آموخته‌هایشان بهره می‌برند.

بعضی‌ها گرایش بیشتر دارند یا در فضای خاصی گیر کرده‌اند که آن شکل مورد تأیید خوانندگانشان است. خب شاعر جز یک مشت خواننده چیز دیگری ندارد سلیقهٔ آنها را هم رعایت می‌کند.

برخی برعکس در محیطی پرورش یافته و شناخته شده‌اند که چندان سرسازشی با گذشته خوانندگان ندارند در هر صورت گذشته به منزلهٔ بندی می‌ماند که تا نتوانی از رویش ببری به حال چه رسد به آینده، راحت نمی‌دهند پاره‌ای از شاعران معاصر هم طبیعتاً گرایشی به کارهای گذشته دارند، اما جدی نمی‌گیرند تنها یک موجود بسیار دقیق می‌تواند از زبان هر شاعری این را درک کند که در کجای زمان ایستاده است فراموش نباید کرد یک شاعر معاصر باید شعر معاصر جهانش را هم کم‌وبیش بشناسد!

تولیدات ادبی غرب و اثرگذاری آن بر تولیدات ادبی ما؟ اگر بتوانیم تولید بدانیم؟

آثاری که بر آنها اشاره رفت اگر بخواهیم همه آنها را تولید بخوانیم که دیگر حرفی بجا نمی‌ماند.

اما حقیقت موضوع از جایی دیگر آب می‌خورد، چون اولین بار اشعار یا به اصطلاح شاهکارهای شاعران جهان را در کتابی شجاع‌الدین شفا ترجمه کرده است. هر شعر دوستی که آن کتاب را بخواند بی‌آن که بیاندیشد هر یک از این اشعار زبانی خاص و فرمی دیگر دارد، شما در میان آن اشعار مثلاً «کلاغ» شاهکار «ادگار آلن پو» و مثلاً «زندان ردینگ» شاهکار اسکار وایلد را

با کلماتی ترجمه کرده است و چنان فرم آنها را به هم ریخته که گویی هر دو شعر از یک شاعر است، منظوم مقایسه این دو شعر نیست تمام اشعاری که از شاعران جهان ترجمه شده است گویی آثار یک شاعرند! با همتی که به خرج داده و مدعی است هر کدام را از زبان اصلی شاعر ترجمه کرده است اما هیچ اختلافی بین این آثار نمی توان یافت، چرا که زبانی که با آن ترجمه شده است، زبان خاص شاعرانه خود مترجم می باشد! شعر دوستان هم اولین کتاب ترجمه شعری که در ایران به دستشان افتاد نه تنها این یکنواختی را احساس نکردند بلکه فکر کردند اصولاً زبان شعر همین زبان ترجمه های شجاع الدین شفاست، دیری نرفت که دیگر همه بچه ها که علاقه به ادبیات داشتند این زبان و فرم برایشان الگو شد و تمام قطعات ادبی که صادر می کردند با معیاری که در دست داشتند مقایسه می کردند و فکر می کردند شاهکاری به وجود آورده اند.

خب بر این نوجوانان ایرادی نمی شد گرفت، اما هنگامی که متوجه می شویم شاعران خوبان از دیگران سخت دله دزدی می کنند تعجب آور است. البته، «آزرا پاوند» در این باره جمله جالبی دارد می گوید تحت تأثیر قراز گرفتن تا حدی قابل تحمل است که هیچ جای پاییی از اثر اصلی باقی نماند و کسی نتواند بفهمد.

با این همه پاره ای از شاعران، با این که به اوزان و شکستن آن کاملاً آگاهند و خیلی خوب می دانند از قوافی چگونه بهره برداری کنند با این همه نمی دانم راحت طلبی باعث می شود یا مد روز و پسند نوجوانان هنردوست از وزن و قوافی چشم می پوشند و هر تکه جالبی در شعرهای خارجی می بینند بر می دارند و بدون هیچ روی در بایستی می گذارند در لابلای قطعات ادبی خودشان در مصاحبه ها هم بیشتر به گمراهی نوجوانان دامن می زنند یکجا می نویسند قوافی از لوازم شعری نیست در صورتی که در همان صفحه یک شعر چاپ کرده اند که در یک مصرع چند

قافیه آورده جای دیگر می‌نویسد وزن لازم نیست و مانع کار می‌شود، آنگاه می‌بینیم شعرش را موزون سروده است، نمی‌دانم این شبه شاعران برای قصد خودنمایی دست به چنین کاری می‌زنند یا تحمیق مردم، از فحوای گفتگو احساس را بر گفتهٔ دوم بنا می‌گذارم.

نقطهٔ اشتراک شعر کهن و شعر امروز در کجاست؟

نقطه اشتراکی بین شعر کهن و شعر ناب امروز نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا زیربنای آن تغییر کرده زیربنای شعر کهن روشن و تأیید شده بود «هر کلامی موزون و مقفی، متساوی، مختصر و لطیف و خیال‌انگیز» را شعر می‌نامیدند و آنچه در گیومه نوشتم به عنوان سنگ محک برای شعر بودن یا نبودن بسنده بود حال اگر یک موضوع فلسفی مانند مثل افلاطون را فیلسوف معروف میرفندرسکی به شعر درمی‌آورد:

چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیبایی

صورتی در زیر دارد، آنچه در بالاستی

این قطعهٔ میرفندرسکی را شعر می‌دانستند منظورم تنها این قطعهٔ فلسفی نیست که جای خود دارد خیلی از مسایل حکمت و اخلاق حتی داستان خود را با معیارهای آن سنگ محک تطبیق داده و جای خود را در شعر باز کرده بودند.

البته در حماسه و منظومه و غزل قله‌های رفیعی داشتیم که هنوز هم به داشتن آنها افتخار می‌کنیم. اما... دیگر شعر امروز آن سنگ محک را بدلی و بی‌ارج دانسته به کناری گذاشته.

یک مسئله را تمام آن معیارها دیگر نمی‌تواند شعر کهن سهل است ممکن است از حیض انتفاع هم بیاندازد از آن تعاریف اعراض را گرفته و به دور افکنده تنها جوهر شعر که چون جیوه فرّار است و نمی‌توان تعریفی از آن به دست داد، معیار شناخت شعر امروز شده، البته، گاه پیش می‌آید که شعر امروز از بدایع بهره‌ای می‌برد یا در قسمتی از قوافی برای تداوم و

از راه منحرف نشدن ذهن خواننده استفاده می کند، گهگاهی از اوزان عروضی اگر با سخن شاعرانه اش هم آهنگی داشته باشید ممکن است استفاده کند، خیلی جاها هم اصولاً از هیچیک از این عناصر خبری نیست شما به جای آن اشعار موزون نردبانی، تکه هایی کوتاه بلند خواهید دید که هیچ مشابهتی به هم ندارد این اختلاف تازه بیشتر صوری بود از لحاظ معنی که دیگر هیچ قرابتی در کار نیست شعری می خوانید مثل شعر چاقو که به جای سر زلف یار می بینید چاقویی که بیکار، سالهاست در جیب مردی معلول از سرنوشت خود پرده برمی دارد منتها شاعرانه، دیگر باید شعر را بشناسی تا هر چرندی را که چپ و راست در روزنامه چاپ شده بود به جای شعر نگیری، اگر شعر باشد خودش تو را مسحور خواهد کرد و با خود به دنیایی شاعرانه خواهد برد اگر هم شعر نباشد در همان پاراگراف اول روزنامه از لای انگشتانت سر می خورد و می افتد توی شومینه اتاقت مشغول سوختن خواهد شد یا آشغال های سبزی خوردن را در آن می پیچی و می گذاری در کیسه زباله دانی!

شعر امروز از ضابطه های نیمایی فراتر رفته. فکر می کنید تا کجا پیش رفته است؟

— کار نیما گذاشتن ضوابط خاصی نبوده است که کسی از آن عدول کند یا تجاوز. کار نیما در حقیقت جایش در این مصاحبه سردستی نیست که حال و مجالی می خواهد درباره نحوه ای که «نیما» در کار شعر این سرزمین انجام داد قلم زد.

اما به اختصار برای آگاهی و پیش بردن بحث ناچاریم سؤال را بی جواب نگذاریم.

تقریباً کار عظیم «نیما» مانند گشودن کوچه ای بود که قرن ها بن بست باشد، «نیما» بی که من می شناسم چنین کار بزرگی که در کار ادب محال

به نظر می‌رسد انجام داد، پس از خراب کردن این بن بست ناگاه هنرمندان مخصوصاً نوجویان هنر به ناگاه به جای یک دیوار مسدود چشم‌هایشان به یک فضای بسیار باز و از هر سو قابل دید بود.

دیگر از هر سو پیروان با آگاهی‌هایی که نیما می‌داد، هنرمندان به راه افتادند خود از سویی و دیگران از سویی دیگر دیری نگذشت به جای آن فضای آزاد نیما طرح داد و به دنبال قصد و طرح او هنرمندان پویا دست به کار شدند، میدانی زیبا با خیابان‌هایی پهن و بزرگ و از هر کناره درختکاری به وجود آمد.

خیابان مثلاً امید، سهراب، شاملو، نادر، فروغ و... در میان هم پارک و طاق نصرت شعر نو. بگذریم همواره در این گونه حوادث عده‌ای هم نه اهل آن خیابان نه آگاه به پیچ و خم‌های آن میدان بودند اصولاً نمی‌دانستند چه کسی توانسته با شکستن بن بست‌ی ویرانه‌ای به چنین زهتگاهی دست یافته تمام زینت و زیبایی آنجا را هم پیروان هر روز می‌گشودند تا بیشتر شود.

سخن بر سر غریبه‌ها یعنی آنها که اهل کار نبودند با شلوغی در وسط میدان دکه‌ای حلبی باز کردن، لبویی محل هم فکر گرفتن پول و پله برو بچه‌ها بودند تا در مقابل مثلاً یک تکه لبوی کشیف به آنها بدهند.

کار نیما دنبال منطقی شعر کهن، باغی و خیابانی و فواره به همراه جوانان هنرمندان به آن افزود، خیلی‌ها هم در این میان هول شدند باشد تا دکه‌ای برای خود دست و پا کنند.

و این دکانداران موج موج می‌آمدند و می‌رفتند خیلی‌ها هم فهمیدند که برای زیستن در آن مکان آگاهی می‌خواهد و هر گردی گردو نیست، هم امروز هم اگر شعری زیبا به وجود آید بی‌شک در همان حال و هوا می‌تواند باشد، بارها این سخن امتحان شده است.